

بہارِ خندا

وحشت در
دبستان شومیان

پایان شایرون شومیان؟

بہار
Houpa



وحشت در دبستان شومیان ۱۰



پایان شایرون شومیان؟

جک شابرٹ
تصویرگر: مت لاوریح
مترجم: مونا توحیدی

وحشت در دبستان شومیان ۱۰ پایان شایرون شومیان؟

سرشناسه: چابرت، جک
Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: پایان شایرون شومیان ۱۰ / نویسنده جک شابرت:

تصویرگر مت لاورنج: مترجم مونا توحیدی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.

فرست: وحشت در دبستان شومیان: ۱۰.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۴-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The end of Orson Eerie?

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی... قرن ۲۱م.

موضوع: Young adult fiction, American... 21st century

شناسه افزوده: توحیدی صفت، مونا، ۱۳۶۴ - مترجم

ردمبندی کنگره: PST۳۶۰۶/۵

رده‌بندی دیویی: ۱۸۱۳/۶ [ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۴۲۳۶۲

ویراستار: الهام رضوی

طراح گرافیک متن: سحر احدی

طراح گرافیک جلد: شیما هاشمی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۴-۲

EERIE ELEMENTARY #10: THE END OF ORSON EERIE?

Copyright © 2019 by Max Brallier.

Illustrations Copyright © 2019 by Scholastic Inc.

All rights reserved.

Published by arrangement with Scholastic Inc., 557 Broadway,
New York, NY 10012, USA.

Illustrations by Matt Loveridge.

Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی
کیا در چارچوب قانون بین‌المللی
حق انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن
قرارداد از ناشر آن (Scholastic)
خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، جک شابرت، برای چاپ
این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته
و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را
پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را
به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و
رضایت نویسنده این کار را کرده است.

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ | تلفن: ۰۲۰۲۰۰۹۱۲۰

www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست

۱. یک روز نسبتاً شوم ۹
۲. جنگ کروی! ۱۴
۳. جلوه‌های خیلی ویژه ۱۹
۴. همفکری در زنگ تفریح ۲۳
۵. ارابه‌ی هولناک ۲۸
۶. پایان سواری ۳۲
۷. خانه‌ی جن‌زده! ۳۸
۸. کابوس جاسپر ۴۴
۹. اولین نوارِ مأمور انتظاماتی ۵۱
۱۰. راهروهای جن‌زده ۵۶
۱۱. ضربه‌های کاری ۶۱
۱۲. زود قضاوت نکن! ۶۸
۱۳. آرامش خود را حفظ کنید! ۷۴
۱۴. گیر افتاده! ۷۹
۱۵. نگاه‌ها خیره به شایرون ۸۴
۱۶. بدرود، شایرون شومیان! ۹۱

برای جاش پروئت و خانواده‌اش!
ج. ش.

یک روز نسبتاً شوم



سام گریوز گفت: «این کدو حلوایی‌ها کوچیک‌اند، دلم می‌خواست روی کدو حلوایی‌های بزرگ‌تری کنده‌کاری می‌کردیم.»
همه‌ی دانش‌آموزهای مدرسه، درزنگ ناهار، برای یک فعالیت فوق‌برنامه توی سالن ناهارخوری جمع شده بودند. داشتند برای جشنِ روزِ شومیان که چند روز دیگر بود، روی کدو حلوایی‌ها کنده‌کاری می‌کردند. روز شومیان برای مردم شهر روز مهمی بود؛ به مناسبت تاریخ شهرِ شومیان آن روز را جشن می‌گرفتند.

لوسی طرح یک ساندویچ کره‌ی بادام‌زمینی و مربا را روی کدو حلوائی‌اش کنده بود. آنتونیو همیشه یکی از این ساندویچ‌های معروفش را توی جیبش داشت.

آنتونیو گفت: «خب دیگه، خودتون سر شوخی رو باز کردید!» بعد کدو حلوائی خودش را نشان داد که چشم‌های بزرگ و گردی روی آن کنده بود. «این هم چشم‌های شما توی خانه‌ی جن‌زده که همین قدر بزرگ می‌شه، چون... قراره خیلی خیلی بترسیید!»

سام به کدو حلوائی خودش نگاهی انداخت. نفسش بند آمد. بدون این‌که حواسش باشد، برای کدویش سیبل گذاشته بود! آن‌هم سیبل‌هایی فرخورده رو به بالا، درست شبیه سیبل‌های شایرون شومیان!



آنتونیو با نیش باز گفت: «یکی از خوبی‌های زندگی کردن تو این‌جا همین روز شومیانه. این جوری انگار هر سال دو تا جشن ترسناک داریم!»

لوسی گفت: «تازه امسال روز شومیان افتاده چهارشنبه! یعنی می‌تونیم تا دیروقت بیدار بمونیم و لازم نیست تندی بریم خونه! از همه چی بهتر هم این‌که فقط دو روز مونده تا جشن!»

آنتونیو گفت: «من قسمت خانه‌ی جن‌زده رو از همه چیز روز شومیان بیشتر دوست دارم!» بعد کمی به جلو خم شد و یواش

گفت: «نمی‌دونم چرا، اما یه حسی بهم می‌گه قراره خانه‌ی جن‌زده‌ی امسال خیلی ترسناک‌تر از همیشه باشه.» سام به کدو حلوائی لوسی اشاره کرد و با خنده گفت: «یکی از همون ساندویچ‌های معروف آنتونیوئه؟» لوسی سرش را تکان داد و گفت: «آره!»





شایرون شومیان دانشمند دیوانه‌ای بود که حدود صد سال پیش دبستان شومیان را ساخته بود. او یکی از اعضای خانواده‌ی شومیان بود که شهر شومیان را ساخته بودند. اما شایرون لیاقت نداشت که در جشن روز شومیان کسی به یادش بیفتند... او یک شیطان بود! راهی پیدا کرده

بود که همیشه زنده بماند: خودش را به مدرسه تبدیل کرده بود. به! شایرون شومیان مدرسه بود و مدرسه هم خود شایرون شومیان! دبستان شومیان یک موجود زنده بود که نفس می‌کشید و از دانش‌آموزان مدرسه تغذیه می‌کرد.

سام مأمور انتظامات مدرسه بود. لوسی و آنتونیو هم دستیارش بودند. سه‌تایی با هم، از جان دانش‌آموزها و معلم‌های مدرسه محافظت می‌کردند.

درست در همان لحظه، سام حال عجیبی پیدا کرد. به‌عنوان مأمور انتظامات، هر موقع قرار بود اتفاق بدی بیفتد، زودتر حسش می‌کرد...

یک‌دفعه...

کدوی سام از روی میز پرید پایین! مال لوسی و آنتونیو هم همین‌طور!

دانش‌آموزها و معلم‌ها جیغ کشیدند: «آیییییی!» همه‌ی کدوخلوایی‌ها جان گرفته بودند! دهان‌های کنده‌کاری‌شده‌شان را با سروصدا باز و بسته می‌کردند! کدوهای هیولایی شروع کردند توی هوا بالا پایین پریدن. بعضی‌هایشان افتادند دنبال معلم‌ها و بقیه‌شان هم رفتند سراغ دانش‌آموزها! آنتونیو داد زد: «بهمون حمله کردن!»



جنگ کروی! ۲



سام، لوسی و آنتونیو پریدند وسط سالن... هر طرف را نگاه می کردند، اوضاع قاراشمیش بود!
دانش آموزها و معلم ها شیرجه می زدند زیر میزها! کدو حلوایی ها هم مثل توپ های بازی وسطی خودشان را این طرف و آن طرف پرت می کردند. می خوردند به دیوار، می ترکیدند و تخمه هایشان مثل کاغذ رنگی های ریز توی هوا پخش می شدند.
آنتونیو داد زد: «کدوهای هیولایی همه جا هستن! چه جوری باید

سالن غذاخوری مدرسه تبدیل شده بود به میدان جنگ!
کدوها به معلم ها و دانش آموزها حمله می کردند!
سام کنار دوست هایش پناه گرفت و داد زد: «این جا چه خبره؟»
آنتونیو گفت: «شاید کدو حلوایی ها دوست ندارن روشن کنده کاری کنیم! شرط می بندم می خوان انتقام بگیرن!»
لوسی گفت: «تنها کسی که به فکر انتقام گرفته شایرون شومیانه.»

جلوشون رو بگیریم؟»

لوسی چنگ زد و یک سینی غذا را برداشت. لازانیای توبش را تکاند روی زمین، مثل سپر بردش بالا و گفت: «باید بزیم لهشون کنیم... دونه دونه شون رو!»

سام گفت: «کار راحتی نیست!»

سام و آنتونیو هم دو تا سینی برداشتند و آماده‌ی جنگ شدند. بیشتر از دوازده تا کدو حلوایی خشمگین جست و خیزکنان رفتند سمت مأمورهای انتظامات.

لوسی داد زد: «دارن نزدیک می‌شن!»

آنتونیو اضافه کرد: «اون هم از همه طرف!»



یک کدو حلوایی پوزخندزنان خودش را پرت کرد طرف سام. با آن دهان نارنجی و دندان‌های نیش بیرون زده‌اش، ملچ‌ملوچی کرد.

دَرَق! دَرَق!

سام سینی را توی هوا چرخاند و...



کدو حلوایی ترکید. تکه‌های رشته‌رشته و چسبناکش پاشید روی

سر و صورت سام. یک لحظه بعد...

بامپ.

پلامپ. پلمپ. پلامپ.

یک دفعه همه‌ی کدو حلوایی‌های توی سالن مثل سنگ افتادند

روی زمین! جنگ تمام شد!

آنتونیو به دماغش چین انداخت و گفت: «اوم... من نفهمیدم

چی شد. تو یکی از کدوها رو زدی له کردی، اما یک دفعه

جلوه‌های خیلی ویژه

۳



آقای مدیر وینیک با عجله وارد سالن غذاخوری شد و پرسید:

«این جا چه خبره؟»

چشمش به معلم‌ها و دانش‌آموزها افتاد.

سرتاپای همه‌شان پر از تکه‌های چسبناک کدو حلوائی بود.

همه‌شون از کار افتادند؟»

لوسی سرش را تکان داد و گفت: «یه جور عجیب‌گرایی راحت

تموم شد.»

سام گفت: «زیادی راحت.»



یواش‌یواش، دانش‌آموزها و معلم‌ها از جاهایی که قائم شده بودند بیرون آمدند. بعضی‌هایشان تخمه‌های کدو را از روی لباس‌هایشان می‌تکاندند. بقیه هم دل و روده‌ی کدوها را از لای موهایشان درمی‌آوردند.

یکهو فکر سام مشغول شد. «معمولاً مدرسه مخفیانه حمله می‌کرد، اما این دفعه همه ماجرا رو دیدن! بله! همه دیدن که یکهو کدو حلوائی‌ها زنده شدن!»

درست همان موقع صدایی از راهرو بلند شد: «زود این در رو باز کنید!»

سالن و گفت: «بچه‌ها، یه خبری براتون دارم! امسال در روز شومیان، مدرسه‌مون میزبان یک ارابه‌ی اشباح توی زمین فوتبال خواهد بود!»



سام با دلشوره به دوست‌هایش نگاه کرد. یک دفعه...

زینگ!

لوسی گفت: «زنگ تفریحه! زود باشید بریم!»

سام خواست دنبال دوست‌هایش برود، اما احساس کرد دستی روی شانه‌اش است. آقای مدیر وینیک بود.

قبل از آن که آقای مدیر وینیک بتواند چیزی بگوید، آقای نکوبی (یعنی همان نگهبان پیر مدرسه) پرید وسط و با صدای بلند گفت: «جلوه‌های ویژه! می‌خواستم این کدوتنبل‌ها رو به عنوان یک جلوه‌ی ویژه‌ی جدید برای روز شومیان امتحان کنم!» نیش سام باز شد. همیشه سرِ بزنگاه سروکله‌ی آقای نکوبی پیدا می‌شد!

خیلی سال پیش، آقای نکوبی اولین مأمور انتظامات دبستان شومیان بود. حالا هم خودش سام را به عنوان مأمور انتظامات انتخاب کرده بود. حقیقت ترسناک دبستان شومیان را هم او به سام گفته بود.

آقای نکوبی به آقای مدیر گفت:

«الآن همه جا رو تمیز می‌کنم.»

آقای مدیر یک تخمه‌ی کدو حلواپی را از روی کفشش تکاند و گفت: «جلوه‌ی ویژه‌ی خیلی خوبی بود! درستش هم همینه...»

آقای مدیر وینیک آمد وسط



همفکری در زنگ تفریح



سام، لوسی و آنتونیو توی زمین بازی تیربال^۱ دور هم جمع شدند. زنگ تفریح بود و آن‌ها دور از بچه‌های دیگر ایستاده بودند. باید درباره‌ی موضوعی جدی با هم صحبت می‌کردند.

سام ضربه‌ای به توپ زد و گفت: «مدرسه تا حالا هیچ وقت این قدر الکی جلوی چشم همه حمله نکرده بود و هیچ وقت هم این قدر آسون تسلیم نشده بود. به نظرتون چرا؟»

۱. یک نوع بازی است که در آن تویی به میله‌ای بسته شده و بازیکنان نوبتی به آن محکم ضربه می‌زنند.

آقای مدیر گفت: «سام گریوز، دانش‌آموزهای پایه‌ی چهارم و پنجم امروز می‌خوان بعد از زنگ آخر توی مدرسه بمونن و ارابه‌ی اشباح رو بسازن. چون تو سرپرست مأمورهای انتظامات مدرسه‌ای، می‌شه بمونی و مراقب اوضاع باشی؟»
سام سرش را تکان داد و گفت: «بله حتماً، چشم آقای مدیر.»



سام راهش را گرفت و رفت سمت حیاط. همان‌طور که می‌رفت، صدای هم‌کلاسی‌هایش به گوشش می‌خورد. تعجب کرد: انگار همه داستان آقای نکویی درباره‌ی جلوه‌های ویژه را باور کرده بودند! هیچ‌کس درباره‌ی کدوهای هیولایی حرفی نمی‌زد. به‌جایش درباره‌ی ارابه‌ی اشباح حرف می‌زدند و می‌گفتند چقدر

هیجان‌انگیز است که امسال توی مدرسه چنین برنامه‌ای دارند. اما سام هیجان‌زده نبود. نگران بود. نگران این‌که نکند شایرون شو میان نقشه‌ی وحشتناکی کشیده باشد...